

« ۲۸ مرداد » و بلندای پرواز حقیقت

در گفتگو با علی میرفطروس

- ❖ تاریخ - بمفهوم مدرن آن - زاده دوران تجدّد است . دورانی که با تکیه بر « عقل نقاد » ، ضمن نفی و انکار «تقدیر» یا « مشیت الهی » در بروز رویدادهای تاریخی ، عقل و اراده آزاد انسان ، تاریخ ساز گردید .
 - ❖ ما میراث خوار یک تاریخ عصبی و عصبانی هستیم و بهمین جهت است که همواره ، حال و آینده را فدای این گذشته عصبی و ناشاد کرده ایم .
- تلاش - در آستانه پنجاهمین سالگرد واقعه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ قرار داریم . آیا پس از گذشت نیم قرن مجازیم از این واقعه تحت عنوان گذشته و تاریخ یاد کنیم ؟ چه پیش شرطهایی ضروری است تا واقعه ای به گذشته تعلق گیرد ؟ آیا تنها گذشت زمان کافی است ؟
- میرفطروس - در فرهنگ عمومی ما « تاریخ » - عموماً - بمفهوم « تقویم » بکار رفته و بهمین جهت درک ما از تاریخ - بعنوان رشته ای خاص از معرفت انسانی - بیشتر یک درک تقویمی است . در بینش تقویمی ، بیشتر به این روز و یا به آن رویداد مشخص توجه می شود و از علل و عوامل اجتماعی پیدایش حوادث یا از زمینه های اجتماعی ظهور و سقوط شخصیت ها غفلت می گردد .
- جدا از تعریف های کلاسیک یا سنتی تاریخ (بعنوان « آئینه عبرت » و . . .) تاریخ بمفهوم مدرن آن ، زاده دوران تجدّد است ، دورانی که با تکیه بر « عقل نقاد » ، ضمن نفی و انکار «تقدیر» یا «مشیت الهی» در بروز رویدادهای تاریخی ، عقل و اراده آزاد انسان ، تاریخ ساز گردید .
- حدود ۲۵ سال پیش در یک کتاب کوچک دوران دانشجویی (کتاب حجاج) تعریفی از تاریخ بدست داده ام که شاید هنوز درست باشد :
- تاریخ ، شرح جنگ ها و عیاشی ها و بیان شکست ها و ناکامی های سلاطین و سرداران نیست ، تاریخ - بعنوان یک علم - بمعنای کشف ، بررسی و تبیین روابط علی و حوادث و حرکت های اجتماعی است و هم از این روست که درک تاریخ ، درک چشم اندازهای آینده نیز هست چرا که آینده برآیند ناگزیر گذشته و حال است .
- در تاریخ نویسی جدید به وقایعی که زمان شان از ۵۰ سال (یعنی دو نسل) گذشته باشد ، « وقایع تاریخی » می گویند . قید ۵۰ سال (یا دو نسل) شاید برای اینست که پس از ۵۰ سال ، قهرمانان یا ضدقهرمانان یک واقعه - عموماً - درگذشته اند و مورخ با فاصله گیری زمانی از رویدادها و عوامل سازنده آنها ، بهتر و منصفانه تر می تواند به بررسی و تحلیل حوادث بپردازد ، با این حال ، امروزه از نوعی تاریخ بنام « تاریخ بلافاصله » (**Histoire Immédiate**) یاد می کنند که ناظر بر وقایع مهم ۲۵ تا ۳۰ سال اخیر است (مانند وقایع دانشجویی ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه یا انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ ایران) .
- وجه یا وجوه مشخصه یک واقعه تاریخی این است که :
- ۱ - واقعه به گذشته تعلق داشته باشد .
 - ۲ - واقعه ای یگانه و بی مانند (**Singulier**) باشد .

۳ - آن واقعه - چه مثبت و چه منفی - بر حیات سیاسی - اجتماعی یک جامعه و از این طریق بروجدان عمومی جامعه تأثیر آشکار و درازمدت گذاشته باشد . بنابراین طول زمانی و تداوم درحافظه جمعی ، وجه مشخصه دیگر وقایع بعنوان « وقایع تاریخی » است .

تاریخ با سیاست پیوندی نزدیک دارد اما باید گفت که هر رویداد سیاسی ، تاریخی نیست . چرا که مضمون سیاست - اساساً - مضمونی بلافاصله ، حال و حیّ و حاضر است به عبارت دیگر : تنها بعضی از وقایع سیاسی می توانند تاریخی بشمار آیند (مانند همین کودتای ۲۸ مرداد ۳۲)

در ایران با وجود یک سنت دیرپای تاریخ نویسی « خردگرا » (مانند تاریخ طبری ، تاریخ یعقوبی ، تاریخ مسعودی و تاریخ بیهقی) بعلت حملات و هجوم ها و حاکمیت حکومت های قبیله ای ، روند تکامل اجتماعی ایران و از جمله تاریخ نویسی « خردگرا » نیز رو به زوال گذاشت . استیلای دیرپای حکومت های قبیله ای بر ایران نوعی اخلاق و عصبیت ایلی - قبیله ای را در جامعه ما نهادینه کرد بهمین جهت تاریخ ایران - عموماً - تاریخ عصبیت ها و عصبانیت هاست . در رفت و آمدها و کشاکش های قبایل مختلف ، جامعه ایران از یک عصبیت به یک عصبیت دیگر پرتاب گردیده است . تاریخ اجتماعی ما (و از جمله تاریخ اندیشه سیاسی در ایران) نیز بازتاب همین عصبیت ها و عصبانیت ها و عواطف است ، در ۶۰ - ۷۰ سال اخیر ، نوعی « تاریخ حزبی » یا « تاریخ ایدئولوژیک » به عنصر عصبیت در فرهنگ سیاسی ما جان تازه ای بخشیده است . با چنین خصلت دیرپایی است که ما به تاریخ و شخصیت های تاریخی مان نگاه می کنیم : « شخصیت های دلپذیر » مان آنچنان پاک و بی بدیل و بی عیب اند که تن به « امامان معصوم » و « قهرمانان صحرای کربلا » می زنند (مانند میرزاتقی خان امیرکبیر و دکتر محمد مصدق) و برعکس ، « شخصیت های نادلپسند » مان آنچنان سیاه و ناپاک و نابکارند که فاقد هرگونه خصلت نیکوی انسانی یا عمل مثبت اجتماعی می باشند (مانند رضاشاه و محمدرضاشاه و قوام السلطنه و . . .) . ما میراث خوار یک تاریخ عصبی و عصبانی هستیم و بهمین جهت است که همواره ، حال و آینده را فدای این گذشته عصبی و ناشاد کرده ایم .

از طرف دیگر : ما ملتی هستیم که همواره دوستدار پیروزی ها و کامیابی های بزرگ و در عین حال آسان هستیم و آنجا که دچار شکست و ناکامی می شویم بجای نگرستن به خویش و درک کمبودها و کم کاری های خود با توسل به تئوری توطئه ، « دست انگلیس » و « عوامل خارجی » را عمده می کنیم . تئوری توطئه - در واقع - توجیهی است برای ناآگاهی ها و ندانم کاری همامان و مرهمی است که روان زخم خورده ما را آرام می کند ، نمونه اش را در دو واقعه بسیار نزدیک بهم می توان دید : یکی در جریان ۳۰ تیر ۱۳۳۱ (که بعنوان « قیام ملی ۳۰ تیر » از آن ستایش ها می کنیم) و دیگری جریان ۲۸ مرداد ۳۲ است که از آن بعنوان « کودتای انگلیسی - آمریکائی » و . . . یاد می کنیم) .

روشن است آنجا که عواطف و احساسات و عصبیت های سیاسی - حزبی حاکم باشد جایی برای انصاف ، اعتدال و عقلانیت سیاسی باقی نمی ماند . . . ما سال هاست که در این فضای وهم آلود « یزدان » و « اهریمن » نفس می کشیم و با شخصیت های دلخواه خویش ، « حال » می کنیم !

از این گذشته ، هیچ لازم نیست که ما بخواهیم کودتای ۲۸ مرداد را « فراموش » کنیم بلکه مانند بسیاری از ملل آزاد و متمدّن جهان با فاصله گرفتن از عصبیت ها و عاطفه های سیاسی ، وقایع آن دوران (و از جمله کودتای ۲۸ مرداد) را می توانیم « موضوع » مطالعات منصفانه قرار دهیم . از یاد نبریم که ملت هائی هستند که تاریخ معاصرشان ، بسیار خونبارتر از تاریخ معاصر ما است (مانند اسپانیائی ها ، شیلیائی ها و آفریقای جنوبی ها) اما آنها با گذشت و آگاهی و اغماض (و نه فراموشی) و با نگاه به آینده کوشیدند تا بر گذشته خونبار و ناشاد خویش فائق آیند و تاریخ شان را عامل همبستگی ، آشتی و تفاهم ملی سازند . داشتن این تفاهم - و

یا درست تر بگویم - داشتن این تاریخ ملی می تواند سقفی برای ایجاد جامعه مدنی بشمار آید ، چراکه جامعه مدنی تبلور یک جامعه ملی است و جامعه ملی نیز تبلور داشتن تفاهم ملی بر روی یک سری ارزش ها (از جمله بر روی حوادث و شخصیت های تاریخی) است .

تلاش - از مهمترین پیامدهای ۲۸ مرداد ، گسست ژرف ، جدائی شگفت آور و دشمنی آشتی ناپذیر میان نیروهای سیاسی - روشنفکری مان بوده است . هنوز هم بسیاری از صفبندی ها و گفتمان سیاسی رنگ گرفته از این واقعه است .

آیا دستیابی به همبستگی و توافق ملی که ضرورت آن امروز بیشتر از همیشه احساس می شود ، موکول به خاتمه دادن به این سنتز تاریخی است ؟ در پیشگفتار کتاب “ مصدق ، نفت ، ناسیونالیسم ایرانی ” آمده است : “ شاید هیچگاه در باره دخالت ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و دخالت آمریکائیا در سرنگونی دولت مصدق) چه از لحاظ پژوهشی و چه غیر از آن اتفاق نظر کلی حاصل نشود . ” آیا شما با این دیدگاه موافقت می کنید ؟

میرفطروس : همانطوریکه گفته اید : ۲۸ مرداد ۳۲ باعث جدائی ها و دشمنی های آشتی ناپذیر میان نیروهای سیاسی و روشنفکری ما شده است ، به نظر من حتی ظهور آیت الله خمینی و بروز انقلاب اسلامی نیز «محصول» این جدائی ها و دشمنی های آشتی ناپذیر بوده است وگرنه با آنچه که قبلاً (در نشریه تلاش) گفتیم : دو - سه سال قبل از انقلاب ۵۷ ، خمینی در نجف آنچنان بی پایگاه و مأیوس و ناامید بود که خواستار بازگشت به ایران و رفتن آبرومندان به قم بود !

مهم نیست که این « سنتز تاریخی » را « خاتمه یافته » تلقی کنیم ، بلکه مهم اینست که اینک (و در این شرایط حساس و سرنوشت ساز مبارزات مردم ایران علیه تمامیت رژیم جمهوری اسلامی) بدانیم که بین منافع ملی و مصالح سیاسی - ایدئولوژیک کدامیک ارجحیت یا اولویت دارند ؟ متأسفانه در جریانات منجر به انقلاب ۵۷ و استقرار حکومت اسلامی ، بسیاری از رهبران و «ریش سفیدان سیاسی» ما آنچنان در عصبیت و اسارت ۲۸ مرداد بودند که بدون درک حساسیت شرایط نتوانستند به اولویت ها و وظائف ملی خویش عمل کنند (البته غیر از دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر شاپور بختیار) با آنچه که آلان می بینیم ظاهراً سروران سیاسی ما با جدال ها و عصبیت های به اصطلاح سیاسی می خواهند ۲۵ سال دیگر هم به عمر حکومت اسلامی حاکم اضافه کنند و . . .

تلاش - نخستین عکس العمل رسمی بر علیه قرارداد غیر عادلانه داری و در برابر شرکت نفت ایران و انگلیس بصورت لغو یکجانبه این قرارداد در سال ۱۳۱۱ از سوی رضا شاه صورت گرفت . سخنان تقی زاده ، شانزده سال بعد ، در برابر مجلس پانزدهم نیز مؤید این روایت تاریخی است . اقدام رضاشاه و دخالت وی در پروسه مذاکرات با تغییر اندکی (افزایش ۲۰ درصد به سهم ایران) به تمدید آن قرارداد انجامید . و این امر از سوی نسل بعدی و رهبری نهضت ملی شدن نفت بعنوان “ خیانت رضاشاه ” و “ طرفداری ” وی از منافع انگلیسها در تاریخ ثبت شد . اتهام خیانت و وابستگی از سوی همان نیروها دامن تقی زاده (وزیر دارائی و سرپرست هیئت نمایندگی ایران در مذاکرات آن زمان) را نیز گرفت .

بعدها لایحه الحاقی (گس - گلشائیان) نیز نه بعنوان طرحی ناتوان و ناقص

در استیفای حقوق ملت ایران از قرارداد نفتی فوق ، بلکه بعنوان سند “ خیانت ” دولت ساعد و وابستگی وی و گلشائیان به منافع بیگانه از سوی مجلس پانزدهم و با پافشاری و سرسختی اقلیت به رهبری مکی ، حائری زاده ، بقائی و آزاد از درون مجلس و به کمک دکتر مصدق از بیرون ، رد شد .

متاسفانه وحشت از فضای خودساخته “ اتهام خیانت به منافع ایران ” و وسواس و پایبندی بیش از حد به حیثیت و اعتبار خود ، از سوی رهبری نهضت ملی شدن نفت در روابط خارجی ایران نقش اساسی بازی نمود .

آیا تنها نگاه از زاویه “ خدمت ” و یا “ خیانت ” در توضیح ناکامیهای ایران در بهره برداری عادلانه حقوق خود از منابع نفتی ، کفایت می کند ؟ مرز میان حیثیت و اعتبار شخصی سیاستمداران و دولتمردان و منافع کشور کجاست ؟

میرفطروس - بطوریکه درجائی دیگر گفته ام در تاریخ معاصر ما ، سرنوشت ایران را دو مسئله اساسی رقم زده است یکی : نفت ، و دیگری همسایگی با دولت روسیه (و بعد اتحاد شوروی) ، بی معنا نیست اگر بگوئیم تاریخ معاصر ایران با « نفت » نوشته شده است ! مسئله نفت و خصوصاً استیفای حقوق ایران از شرکت نفت انگلیس از دیرباز آرزوی بسیاری از سیاستمداران ایرانی بوده (از رضاشاه بگیرد تا محمدرضاشاه و قوام السلطنه و رزم آراء و دکتر مصدق) مثلاً رضاشاه در جلسه هیأت وزیرانش با عصبانیت متن قرارداد ۱۹۰۱ داری را پاره کرد و در میان شعله های آتش انداخت و بدنبال آن - از طریق مصطفی فاتح - به سرجان کدمن (رئیس شرکت نفت انگلیس) پیغام داد که : « ایران دیگر نمی تواند تحمل کند و ببیند درآمدهای عظیم نفت به جیب خارجیان سرازیر شود در حالی که خود ، محروم از آنهاست » در واقع اولین گلوله برای ملی کردن صنعت نفت از همین لحظه ، شلیک شد .

با تهدیدات رضاشاه ، سرجان کدمن سرانجام پذیرفت که شرکت نفت ۲۰ درصد از سهام را بطور رایگان به ایران واگذار کند و بابت هرثن نفت تولید شده ، دوشلینگ به ایران پرداخت نماید . از این گذشته متعهد شد که منطقه امتیاز استخراج نفت را به میزان قابل توجهی کاهش دهد و در عوض خواست که مدت امتیاز ، سی سال افزایش یابد .

پیشنهاد سرجان کدمن با مخالفت هیأت نمایندگی دولت ایران (به سرپرستی سید حسن تقی زاده ، وزیردارائی) روبرو گردید بطوریکه اعلام گردید که دولت ایران قرارداد ۱۹۰۱ داری را - یکطرفه - لغو خواهد کرد زیرا که منافع ایران را تأمین نمی کند . با این تهدید ، دولت انگلیس طی یادداشت تندی ضمن اعتراض به دولت ایران ، رضاشاه را به « اقدامات نظامی » تهدید کرد و حتی به آرایش ناوگان جنگی خود در خلیج فارس پرداخت و کوشید تا اعراب جنوب ایران را به شورش و طغیان وادارد . این تهدیدات و تحریکات نظامی ، رضاشاه را هراسان ساخت و با توجه به نیازهای مالی دولت ایران ، در مذاکرات بعدی ، خودسرپرستی هیأت را برعهده گرفت و در نهایت پیشنهاد انگلیسی ها را پذیرفت . در این قرارداد (که به قرارداد ۱۹۳۳ معروف است) با اینکه ایران توانست به سهم بیشتری دست یابد و منطقه عملیات شرکت نفت را نیز از ۵۰۰ هزار مایل مربع به ۱۰۰ هزار مایل مربع کاهش دهد و حق انحصاری شرکت نفت انگلیس را در ساختن لوله های نفت تا سواحل خلیج فارس لغو کند ، اما تمدید مدت قرارداد به ۳۰ سال دیگر ، اقدامات رضاشاه را با یک اشتباه بزرگ همراه ساخت . خطائی که سید حسن تقی زاده (وزیردارائی رضاشاه) از نقش خود در آن بعنوان « آلت فعل » یادکرده است .

نکته ای را که باید به آن توجه داشت اینست که در این هنگام ، ایران در بین دو سنگ آسیاب قدرت های استعماری (روس و انگلیس) قرار داشت و هرگونه قراردادی با توجه به موقعیت و ملاحظات سیاسی این

دوقدرت بزرگ استعماری انجام می گرفت . بنابراین مواضع سیاسی سیاستمداران وقت می بایستی در کادر فشارهای این « دوسنگ آسیاب » درک گردد و اگر بپذیریم که سیاست را هنر تحقق ممکنات تعریف کرده اند ، بنابراین با توجه به سلطه سیاسی - نظامی روسیه و انگلیس در منطقه ، بسیاری از سیاستمداران و دولتمردان ایران در این دوران بدنبال تحقق « ممکنات » بوده اند و نه « مطلوبات » و آنان که خواسته اند در هاله ای از آرمان گرایی و مطلوب خواهی ، عمل کنند ، نه تنها خود ، بلکه جامعه ایران را به پرتگاه های بی بازگشت سوق داده اند ، کودتای ۲۸ مرداد و سرنوشت دکتر محمد مصدق و نتایج بعدی آن ، نمونه ای از این « آرمان گرایی » و « مطلوب خواهی » می تواند باشد . با توجه به این نکته مهم ، بعد از رضاشاه ، مسئله استیفای حقوق ایران از شرکت نفت انگلیس در دولت های ساعد ، قوام ، رزم آرا و دکتر محمد مصدق نیز دنبال گردید . نکته ای را که در اشاره شما به قرارداد « گس - گلشانیان » و دولت ساعد مراغه ای باید افزود اینست که قرارداد « گس - گلشانیان » زمانی از طرف ساعد به مجلس ارائه شد که فقط چهار روز به پایان دوره پانزدهم مجلس باقی مانده بود ، آیا این مسئله ، آگاهانه یا عمدانه و ناشی از هوشیاری سیاسی ساعد مراغه ای بود ؟ آیا اومی خواست که در کشمکش ها و بحث ها و جدال های مرسوم مجلس در باره اینگونه قراردادها ، عمر چهار روزه مجلس بپایان رسد تا او از فشار دولت انگلیس در تحمیل قرارداد « گس - گلشانیان » رهائی یابد ؟ در هرحال ، با سخنرانی ۴ روزه حسین مگی در مجلس و در نتیجه ، با پایان رسیدن عمر مجلس پانزدهم این قرارداد فرصت تصویب یا رد نیافت و به رأی گذاشته نشد . از این گذشته باید اشاره کنم که اولین نشانه های سیاست « موازنه منفی » (که بعدها به سیاست اساسی دکتر مصدق در باره نفت بدل گردید) از نخست وزیری ساعد آغاز شد . او ضمن مخالفت شدید با تقاضای شوروی ها در باره امتیاز نفت شمال (در سال ۱۳۲۳) ، بررسی پیشنهادات شرکت های نفتی کشورهای دیگر را نیز به بعد از خروج نیروهای متفقین از ایران موکول کرد (در آن زمان سی هزار سرباز روسی در ایران مستقر بودند) . رد تقاضای دولت شوروی از طرف ساعد مراغه ای (که زمانی نیز سفیر ایران در مسکو بود) به یک جنجال بزرگ سیاسی تبدیل شد بطوریکه « کافتارادزه » (فرستاده مخصوص دولت شوروی به ایران) برخلاف اصول دیپلماتیک و بدون رعایت آداب یک میهمان در ایران ، طی یک کنفرانس مطبوعاتی در تهران ، ساعد (نخست وزیر) را بشدت مورد توهین و حمله قرارداد و بدنبال توهین و تهاجم « کافتارادزه » حزب توده نیز با براه انداختن تظاهرات گسترده (زیر چتر حمایت سربازان مسلح شوروی) با شعار « مرگ بر ساعد فاشیست ! » « خواستار « نفت شمال برای شوروی » گردید . جالب است که در این تظاهرات گسترده ، بسیاری از شرکت کنندگان نا آگاه و « توده همیشه در صحنه » ، شعار « مرگ بر ساعد فاشیست ! » را « مرگ بر ساعت فاشیست ! » تلفظ می کردند . . . در این میانه ، دکتر مصدق نیز از حملات و توهین های نشریات حزب توده در امان نماند بلکه او را نیز (بخاطر مخالفت شجاعانه اش با تقاضای شوروی ها) « سمبل اشرافیت پوسیده » ، « سیاستمدار مرتجع و کهنه پرست » و « عامل امپریالیسم » نامیدند !!

دولت رزم آرا (شوهر خواهر صادق هدایت) نیز که در کشاکش بین دولت های روسیه و انگلیس ، بدنبال نیروی سومی (آمریکا) بود ، با اجرای اصلاحات گسترده اداری و اجتماعی (از جمله در خصوص تقسیم اراضی دولتی بین روستائیان و تشکیل انجمن های ایالتی و ولایتی مندرج در قانون اساسی مشروطیت) در مسئله نفت هم ضمن درخواست نصاب (۵۰ - ۵۰) سود حاصله از درآمد نفت ، برآموزش ده ساله ایرانیان در امور فنی صنعت نفت و کاهش تعداد کارکنان انگلیسی و هندی شرکت نفت تأکید ورزید . این طرح با حمایت و همدلی آمریکائی ها (که در آن زمان واقعاً از دوستان و حامیان ایران بودند) همراه بود و براساس آن برای اولین بار ، ایران اجازه می یافت تا دفاتر شرکت نفت را بازرسی کند و صادرات شرکت نفت انگلیس را در

بنادر ایران زیر نظر داشته باشد و . . . این طرح معقول و ممکن (و نه مطلوب) متأسفانه در هیاهوها و جدال ها و جنجال های نمایندگان مجلس و روزنامه های وابسته به آنان تحقق نیافت بطوریکه شخصیت حقوقدان و برجسته ای چون دکتر مصدق از تریبون مجلس خطاب به رزم آرا فریاد کرد :

« این طرح اگر به تصویب برسد ، من با دست خودم ترا می کُشم ! »

چهار روز بعد ، سپهبدحاجعلی رزم آرا نه بدست دکتر مصدق ، بلکه بدست فدائیان اسلام کشته شد و بدین ترتیب جامعه سیاسی ایران از آشوبی به آشوبی دیگر و از عصبیته به عصبیته دیگر پرتاب گردید . بررسی روزنامه ها ، نطق ها و مباحثات سیاسی این دوران (تا انقلاب ۵۷) گوشه دیگری از عصبیت های تاریخی مان را آشکار می کند : ائتلاف های متغیر ، مواضع سیال و تغییر آسان سیاست ها و مواضع احزاب و نمایندگان مجلس و نیز جنجال ها و جدال های روزمره احزاب و روزنامه ها تأیید کننده سخن آن سیاستمدار انگلیسی است که گفته بود :

« مباحثات سیاسی در ایران ، چیزی جز خشم و هیاهوی ذهن های توسعه نیافته نیست ! »

در چنین فضائی از دشمنی ها و دشنام ها ، « قهرمان » به راحتی به « ضدقهرمان » بدل می شد و « سرباز فداکار وطن » - به راحتی - به « سرباز تبهکار وطن » تبدیل می گردید ، نمونه اش سرنوشت حسین مکی است که تا روزیکه با مصدق و در کنار مصدق بود « سرباز فداکار وطن » لقب یافت آنچنانکه شهر تهران در استقبال از او به نحو بی سابقه ای تعطیل گردید ، اما همین مکی از روزی که از مصدق جدا گردید و به صف مخالفان پیوست به خیانت و سازش متهم گردید و . . . تاریخ سیاسی ایران در دوران معاصر - بازتاب خشم و هیاهوی « ذهن های توسعه نیافته » است . . . و دریغا که هنوز نیز دریچه ذهن و زبان بسیاری از روشنفکران و رهبران سیاسی ما برپاشنه همان توسعه نیافتگی ذهنی و طفولیت فکری می چرخد (که نمونه هایش را در بعضی از سایت ها و نشریات خارج کشور مشاهده می کنیم) .

تلاش - حدود ده سال پیش شما در باره واقعه ۲۸ مرداد ۳۲ ، اشارات یا سئوالاتی را طرح کرده بودید (نشریه راه آزادی ، شماره ۳۹) . بعد از ۱۰ سال ، اینک و آلمان شما وقایع آن دوران و خصوصاً عملکرد سیاسی دکتر محمد مصدق رهبر جنبش ملی شدن صنعت نفت را چگونه ارزیابی می کنید ؟

میرفطروس - آنچه که حدود ده سال پیش در باره ۲۸ مرداد و دکتر محمد مصدق گفته بودم در واقع نوعی طرح مسئله به شکل دیگر بود . یعنی بجای تأکید بر « تئوری توطئه » (نقش دربار و انگلیس و آمریکا) از زوایه ضعف های درونی جبهه ملی و کمبودها و کم کاری های شخص دکتر محمد مصدق به مسئله نگاه کرده بودم . چنانکه در گفتگوهای قبلی گفتیم : جنبش مشروطیت با تضادها و تناقضات درونی بسیار همراه بود و همین تضادها و تناقضات درونی ، باعث ناکامی بسیاری از آرمان های جنبش مشروطیت گردید . تأثیر این ضعف ها و تناقضات (که ناشی از ساختار قبیله ای - « فئودالی » ی جامعه ایران و خصوصاً فقدان یک طبقه متوسط شهری نیرومند بود) در جنبش های آینده نیز خود را عیان ساخت .

براین اساس : تشکیل « جبهه ملی » (بسال ۱۳۲۸) و جنبش ملی کردن صنعت نفت نیز از آغاز ، حامل این تناقضات و ضعف های درونی بود ، مثلاً : در حالیکه دکتر مصدق یک نظام پادشاهی از نوع انگلیس یا سوئد (!) را در نظر داشت و برای استقرار آن تلاش می کرد ، بعضی از یاران افراطی و مشاوران نزدیکش (مانند دکتر حسین فاطمی و مهندس احمد رضوی) استقرار نوعی « جمهوری دمکراتیک » (از نوع حزب توده) را آرزو می کردند . از طرف دیگر : آیت الله کاشانی و یاران او ، اجرای شریعت اسلامی ، لغو قوانین

غیرمذهبی دوران رضاشاه ، منع فروش الکل و ممنوعیت مطبوعات ضد مذهبی را خواستار بودند ، حسین مکی و دکتر مظفر بقائی و حائری زاده (دوستان دیروز قوام السلطنه) نیز با پائی در بازار و محافل روحانیت شیعه و با پای دیگری در عرصه های دانشگاهی و روشنفکری ، التقاطی از سنت و تجدد را نمایندگی می کردند . بعدها ترکیب کابینه دکتر مصدق نیز آئینه تمام نمائی از این التقاط و تناقضات بود : بقول سعدی : « گروهی به ظاهر جمع و در باطن پریشان » . لذا لازم بود که مصدق ضمن دوراندیشی نسبت به ماهیت ناپایدار و متزلزل این دوستان مختلف العقیده ، در شعارها و عملکردهای سیاسی اش از اعتدال و عقلانیت سیاسی بیشتری برخوردار می بود (دوستانی که بزودی عملکردهای دکتر محمد مصدق را با چنگیز و هیتلر مقایسه کردند !) بعنوان مثال در حالیکه مذهبی متعصبی بنام باقر کاظمی ، وزیر امور خارجه مصدق شد ، و مهندس مهدی بازرگان اسلام پناه ، معاون وزیر فرهنگ بود ، دکتر مهدی آذر (پزشک عمومی) وزیر فرهنگ دولت دکتر مصدق گردید که اولین اقدامش بستن مدارس مختلط (دخترانه - پسرانه) بود ! و یا در حالیکه خود دکتر مصدق با امضاء کردن قرآن و ارسال آن برای شخص شاه ، وفاداری خود را نسبت به شاه و نظام سلطنت مشروطه اعلام می داشت مشاور نزدیک و سخنگوی دولت او (شادروان دکتر حسین فاطمی) در نشریه « باختر امروز » شدیدترین حملات را به خاندان سلطنتی ابراز می کرد و سوداهای دیگری در سر داشت . در راستای این التقاط سنت و تجدد بود که مصدق در سخنرانی ها و پیام های خویش - غالباً - ایران و اسلام را با هم و در کنار هم بکار می بُرد .

از طرف دیگر : برخلاف جامعه مدنی (**Société Civile**) در جوامعی که هنوز توسعه اجتماعی و انکشاف طبقاتی در آن ها صورت نگرفته و جامعه هنوز در دوران پیشامدرن و به شکل « جامعه توده وار » (**Société de Masse**) بسر می بُرد ، رهبران سیاسی غالباً در هیأت پیشوای فرهمند (**charismatique**) و « پدر ملت » تجلی می کنند . در اینجا دیگر « پیشوا » تنها رئیس دولت یا شخص مقتدر حکومت نیست بلکه کسی است که در برابرش نهاد مستقلی وجود ندارد و بهمین جهت پارلمان و دادگستری و دیگر نهادهای قانونی ، بنام « مصلحت ملی » می توانند تعطیل شوند . از نظر « پیشوا » جوهر جنبش او در نصّ قوانین موضوعه (خصوصاً قانون اساسی) نیست بلکه در درک و دریافتی است که « پیشوا » می تواند از قوانین داشته باشد ، بهمین جهت ، او در موارد اساسی به « روح قانون » و « مصلحت اجتماعی » (که در واقع روح و مصلحت خود اوست) استناد می کند و حضور هیجانی مردم و « توده های همیشه در صحنه » را ملاک درستی عمل خود و « قوه تمییز و تشخیص مردم » می داند . بررسی وقایع این دوران و خصوصاً نگاهی به اندیشه ها و عملکردهای سیاسی دکتر محمد مصدق ، مصداق عینی یا بازتاب واقعی چنین جامعه ای می تواند باشد .

دکتر محمد مصدق - بعنوان یکی از برحسته ترین و پاک ترین نمایندگان جنبش مشروطه خواهی - میراث خوار تضادها و تناقضات بازمانده از این جنبش نیز بود . بررسی زندگی سیاسی او نشان می دهد که در التقاط بین سنت و تجدد ، او گاهی به آن سو و گاهی به این سو کشیده شده است مثلاً : زمانی که روشنفکران و سیاستمداران برحسته ای چون محمد علی فروغی ، کاظم زاده ایرانشهر ، احمد کسروی و دکتر محمود افشار احداث راه آهن سراسری توسط رضاشاه و ایجاد ارتباط میان نواحی مختلف ایران را امری حیاتی و ضروری می دانستند ، دکتر مصدق این کار را « بیهوده » و حتی آنرا « در خدمت منافع دولت های بیگانه » می دانست ! . او نیز فرزند زمانه خود بود (با همه ضعف ها و محدودیت هایش) مثلاً در فرهنگ سیاسی او ، روستائیان ایران جایگاهی نداشتند بلکه تأکید و تکیه گاه اصلی او ، توده های سنتی شهری بودند که با انگیزه های سیاسی - مذهبی متفاوت و متضاد ، در « جبهه ملی » - برگرد رهبری دکتر مصدق - جمع شده بودند . او که تحصیلات عالیه

حقوق را در کشور های سوئیس و فرانسه تمام کرده بود نسبت به سرنوشت زنان ایران بی توجه بود و از دادن حق رأی به زنان (حتی زنان شهری) خودداری کرد و در زمان نخست وزیری خود با طلب کردن « معافیت ویژه » برای حفظ توأمان پُست نخست وزیری و پارلمانی خود ، عملاً به اصل « تفکیک قوا » بی توجهی کرد و در فضائی عصبی و نامتعادل ، و در ترس و بیم و تهدید نمایندگان مخالف ، با اخذ « اختیارات فوق العاده » ۶ ماهه و سپس یکساله ، کوشید تا به تحکیم قدرت سیاسی خویش بپردازد .

دکتر مصدق بعنوان یک حقوقدان برجسته ، بی شک به اهمیت استقلال قوه قضائیه از قوه مجریه واقف بود با اینهمه وی ، اعضاء « فدائیان اسلام » و از جمله قاتل نخست وزیر سابق (رزم آرا) را از زندان آزاد کرد . او با گماردن شخصیت نا موجهی بنام لطفی (معروف به شیخ عبدالعلی لطفی) بعنوان وزیر دادگستری کوشید تا « دیوان عالی کشور » (یعنی عالی ترین و مهمترین مرجع قضائی کشور) را منحل سازد و دیوان عالی جدیدی به میل و اراده خود تشکیل دهد . دکتر محمد حسین موسوی (یکی از قضات برجسته و خوشنام آن دوره که از نزدیک عبدالعلی لطفی را می شناخت و در مباحثات و جلسات کمیسیون های وزیر دادگستری وقت شرکت می کرد) در خاطراتش بنام « دریامانده ها ، از بربادرفته ها » ضمن نشان دادن شخصیت و عملکرد های غیرقانونی عبدالعلی لطفی در « پاکسازی » قضات شریف و مستقل ، می نویسد : « . . . بدین ترتیب در شرایطی که کشور نیاز به آرامش داشت ، با تصفیه های خودسرانه ، بزرگترین قضات کشور علیه مصدق و حکومت او ، برانگیخته شدند » .

در درگیری ها و مناقشات مصدق با مجلس و شاه ، اونه به نصّ قانون اساسی بلکه به « روح » آن استناد می کرد ، مثلاً او با همین « روح قانون اساسی » در مرداد ماه سال ۳۲ فرمان شاه (مبنی بر عزل او از نخست وزیری) را رد کرد در حالیکه فراموش کرده بود که یکسال قبل (پس از حوادث ۳۰ تیر) او با همین فرمان شاه به نخست وزیری منصوب شده بود . مصدق ، مجلس شورای ملی را « باشگاهی از خائنین به مصالح ملت » می نامید . او مصالح ملت را آنچنان که خود می خواست تفسیر می کرد و در این راه تا آنجا پیش رفت که انتخابات مجلس دوره هفدهم را که تحت نظارت دولت خود او برگزار شده بود ، به محض آگاهی از باخت کاندیداهای جبهه ملی در شهرستانها ، باطل ساخت و سپس در یک شرایط نامتعارف ، هیجانی ، شتابزده و غیردمکراتیک با حمایت حزب توده و کشاندن « توده همیشه در صحنه » و انجام یک همه پرسی یا رفراندوم (در مرداد ماه ۳۲) کوشید تا قدرت و مشروعیت اجتماعی - سیاسی خود را در برابر شاه و نمایندگان مجلس ، عیان سازد ، اقدامی که حتی با مخالفت یاران نزدیکش مانند دکتر غلامحسین صدیقی (وزیر کشور) و دکتر سنجابی همراه بود .

ظاهراً تنها چند روز وقت لازم بود تا در غیبت شاه و بی تفاوتی حیرت انگیز « توده همیشه در صحنه » ، مصدق و یاران و مشاوران اندکش با « واقعیت تلخ » روبرو گردند : کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ . « کودتا » ئی که آنرا « آسان ترین و ارزان ترین کودتای جهان » نامیده اند !

تلاش - چنانکه گفتیم مبارزه علیه واگذاری امتیازهای غیر عادلانه سیاسی و اقتصادی به اتباع خارجی و دول قدرتمند در ایران از قدمتی بیش از نهضت ملی شدن نفت برخوردار است . با وجود این ، بیکار نفت به رهبری دکتر مصدق و دولت وی ، سرآمد و نقطه اوج مبارزات ضداستعماری و استقلال طلبانه ملت ایران ارزیابی می گردد . بنابراین آیا بدیهی و طبیعی نیست که واقعه ۲۸ مرداد و اقداماتی که بر علیه دکتر مصدق صورت گرفت ، می بایست به محکومیتی تاریخی دچار گردد ؟

میرفطروس - در آن هنگام جبهه ملی ، اکثریتی در مجلس نداشت بلکه بقول دکتر مصدق « دولتش بر احساسات عامه مردم متکی بود » . دکتر مصدق - بعنوان یکی از پاک ترین و فسادناپذیرترین نمایندگان مشروطه خواهی - با مبارزه قاطعانه علیه استعمار انگلیس و سرانجام با ملی کردن صنعت نفت ، رسالت تاریخی خویش را انجام داده بود و با حضور در سازمان ملل و دادگاه لاهه ، تأثیرات شگرفی در فضای سیاسی بین المللی و خصوصاً در کشورهای نفت خیز خاورمیانه باقی گذاشته بود ، بنابراین لازم بود که او با دوراندیشی و بدور از عصبیت ها و عواطف حاکم بر جامعه ، مذاکرات نهائی با شرکت نفت را با عقلانیت سیاسی بیشتر به پیش ببرد ، بررسی روند مذاکرات و حوادث در این زمان نشان می دهد که مصدق در چنبره احساسات حاکم بر جامعه و نیز در اسارت « حفظ و جاهت ملی » خود ، با نوعی عصبیت ، عدم انعطاف و خصوصاً عدم درک تعادل نیروهایش (که حالا دیگر بسیاری از آنها وی را « خائن » و « هیتلر » و « چنگیز » خطاب می کردند) در آخرین لحظات نتوانست سیاست را بعنوان « هنر تحقق ممکنات » عرضه نماید ، بهمین جهت در یک سرگردانی ، آشفتگی ، تناقض ، تشنگی و تردید عملی ، سرانجام مذاکرات مربوط به چگونگی ملی شدن صنعت نفت را به بن بست کشانید . جرج مک گی معاون وزیر امور خارجه آمریکا (آپسن) که بعنوان دوست ایران مذاکرات مهمی با مصدق در آمریکا داشت ، این آشفتگی ها و تردیدها و تناقض گوئی های دکتر مصدق و سرانجام شکست مذاکرات را بخوبی نشان داده است (نگاه کنید به نشریه مهرگان ، شماره ۳ ، ۴ ، ۱۳۸۰ ، خصوصاً صفحات ۲۱۳ - ۲۲۱) .

کارل پوپر ، وظیفه یک سیاستمدار صدیق را خوشبخت کردن جامعه یا تقلیل بدبختی هایش می داند و می گوید : در آنجا که سیاستمدار از تحقق این وظائف بازمی ماند ، با صداقت و شهامت اخلاقی باید از کار ، کناره گیرد تا از سوق دادن جامعه به آشوب و انقلاب جلوگیری گردد .

در شرایطی که مصدق ، سیاست « همه چیز یا هیچ چیز » را در پیش گرفته بود گویا (به روایت سیدجلال الدین تهرانی) شاه توسط حسین علاء (سیاستمدار معروف) به مصدق پیغام داد « که با توجه به حساسیت انگلیسی ها و بن بست مذاکرات ، بهتر است که از کار ، کناره گیرد و هرکس که او (مصدق) صلاح بداند (مانند دکتر الهیار صالح) را به نخست وزیری انتخاب کند تا مذاکرات نفت از حالت بن بست و جامعه ایران از حالت التهاب و آشفتگی خارج شود و . . . » ، اما مصدق ضمن رد این پیشنهاد ، جواب داد :

« حالا می خواهید برای من ، نخست وزیر هم تعیین کنید؟! »

بدین ترتیب : راه مذاکرات معقول و مناسب بسته شد چرا که بقول دکتر کریم سنجابی : « او (مصدق) به احدى گوش نمی داد » . . . و این شاید یکی دیگر از مشخصات رهبران سیاسی در « جامعه توده وار » (**Société de Masse**) باشد که هنگامی صدای فاجعه یا تراژدی را می شنوند که دیگر ، کار از کار گذشته است و اگر بپذیریم که « مظلومیت » از عناصر اساسی تراژدی بشمار می رود و اگر این « مظلومیت » را با پیشواسازی و شیعه گرایی تاریخی مان بهم آمیزیم ، آنگاه به راز تداوم « کربلای ۲۸ مرداد » در ذهن و زبان رهبران سیاسی و روشنفکران ما واقف تر می شویم . محاکمه غیرقانونی و غیر عادلانه دکتر محمد مصدق در یک دادگاه نظامی (که بیشتر به یک نمایش مسخره شباهت داشت) و خصوصاً اعدام پیکر مجروح و تب دار جوان ترین و زیباترین چهره این تراژدی ، یعنی دکتر حسین فاطمی (علیرغم بی میلی اولیه شاه) فضای « کربلای ۲۸ مرداد » را خونین تر و رژیتم شاه را با نوعی « بحران مشروعیت سیاسی » روبرو ساخت ، بحران مشروعیتی که - علیرغم اقدامات و اصلاحات اجتماعی شاه - تا انقلاب ۵۷ دامنگیر رژیم شاه بود .

تبلیغات گسترده و دیرپای حزب توده (که با وقوع ۲۸ مرداد ، امید ایجاد ایرانستان وابسته به شوروی رابراباد رفته می دید) ، همه و همه بقول شما « محکومیت تاریخی ۲۸ مرداد » را برحافظه تاریخی جامعه ما تثبیت کرد . از این زمان - باردیگر - تاریخ به تقویم بدل گردید و عقل نقاد به عقل نقال ، سقوط کرد و اندیشه سیاسی به آئین ها و عزاداری های سیاسی تبدیل شد و بقول فروغ فرخزاد :

« مرداب های الکل

انبوه بی تحرک روشنفکران را

به ژرفنای خویش کشیدند

در دیدگان آینه ها گوئی

حرکات و رنگ ها و تصاویر

وارونه منعکس می گشت

دیگر کسی به عشق نیاندیشید

و هیچکس ، دیگر به هیچ چیز نیاندیشید . »

هم از این روست که گفته ام : انقلاب اسلامی ایران ، « محصول » عصبیت ها ، دشمنی ها و نا اندیشی های روشنفکران و رهبران سیاسی ما در تمامیت این دوران است .

تلاش - نمونه های دیگری از مبارزات کامیاب بر علیه دست اندازیهای بیگانگان به استقلال و تمامیت ارضی ایران و در دفاع و حفظ حقوق ملت ایران وجود دارند که متأسفانه کمتر در اسناد و آثار تاریخی از آنها به نیکی یاد شده و قدر و جایگاه آنها برای نسلهای بعدی کمتر شناخته شده است . از جمله عدم موفقیت نقشه ها و مقاصد اتحاد جماهیر شوروی سابق برای گرفتن امتیاز نفت شمال در اثر همکاری هوشمندانه و بیسابقه میان قوام و مصدق و به پشتیبانی مجلس ، وادار به عقب نشینی کردن نیروهای اشغالگر شوروی از خاک کشور با کاردانی و سیاست دقیق قوام السلطنه و رفع خطر تجزیه خاک ایران و حفظ آذربایجان و کردستان از طریق قاطعیت دولت قوام در سرکوب عوامل و عناصر دست نشانده سیاستهای شوروی در ایران .

علت سکوت بخش اعظم جامعه سیاسی ایران در قبال این نمونه ها - که اهمیت شان بی تردید کمتر از نهضت ملی شدن نفت نیست - تا کنون چه بوده است ؟

میرفطروس - اینکه در اسناد تاریخی ما از بعضی دولتمردان و سیاستمداران خدمتگزار ما به نیکی یاد نشده و یا نسل های بعدی کمتر آنها را شناخته اند ، ناشی از همان « سیاه و سپید دیدن شخصیت ها » و حاصل همان فضای جادویی « یزدان » و « اهریمن » است . از این گذشته ، بنظر من بخشی از نسل هائی که در تاریخ معاصر ایران زیسته اند ، قربانی نوعی « تاریخ ایدئولوژیک » شده اند . در واقع بخش مهمی از تاریخ معاصر ایران در سیطره و سیادت « ایدئولوژی های فریبا » (خصوصاً حزب توده) مانند آئینه شکسته ای است که تصاویر کج و معوجی از سیاستمداران ما بدست می دهد . بقول سعدی :

تو ای نیک بخت این نه شکل من است

ولیکن قلم ، در کف دشمن است

وگرنه همانطور که شما هم اشاره کرده اید ، اهمیت سیاسی - تاریخی اقدام قوام السلطنه در مذاکرات نفت با شوروی ها و خروج سربازان روسی از ایران و در نتیجه : نجات آذربایجان کمتر از اهمیت ملی کردن صنعت نفت نیست . جالب است که در این قضیه مهم ، دکتر مصدق ، شخص قوام السلطنه را بهترین و شایسته ترین

فرد برای پیشبرد مسئله نفت شمال و ختم غائله آذربایجان می دانست (هر چند که بعد - در حوادث منجر به ۳۰ تیر ۱۳۳۱ - این دو سیاستمدار کهنه کار در برابر یکدیگر قرار گرفتند) . می خواهم بگویم که هم رضا شاه و محمدرضاشاه ، هم قوام السلطنه و دکتر مصدق ، در بلندپروازی های خویش ، ایران را سربلند و آزاد و آباد می خواستند هرچند که سرانجام هریک - چونان عقابی بلند پرواز - در فضای تنگ محدودیت ها و ضعف ها و کمبودها ، پُرسوختند و « پَر پَر » زدند . برزندگی و زمانه آنان می توان نگریست و چیزها آموخت اما مُسلماً دیگر نمی توان در آن زمینه ها و زمانه ها زندگی کرد . کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و سقوط دولت ملی دکتر مصدق مُسلماً خونین تر و زیانبارتر از کودتای نظامیان شیلی و سقوط حکومت ملی دکتر آئنده نبود اما روشنفکران و رهبران سیاسی شیلی (مانند روشنفکران و رهبران سیاسی اسپانیا و آفریقای جنوبی) با عقلانیت و مدنیت سیاسی خویش کوشیدند تا بر گذشته خونبار خویش فائق آیند و حال و آینده را قربانی گذشته ناشاد خویش نسازند .

اریک اشناک (یکی از رهبران حزب سوسیالیست شیلی در زمان آئنده که پس از سالها تبعید ، به شیلی بازگشته) می گوید :

« حزب من در حوادثی که منجر به کودتای نظامی بینوشه شد و ما از آن ، آسیب های فراوان دیدیم ، از بازیگران اصلی بود و از این بابت ، پوزش و توبه ای به ملت خویش بدهکاریم . »

برای چیرگی بر تاریخ ، باید از آن فاصله گرفت . بقول فرزانه ای :

« زندگی کوتاه است ، ولی حقیقت ، دورتر می رود و بیشتر عمر می کند ، بکوشیم تا حقیقت را - همه حقیقت را - بگوئیم . »

تلاش - آقای میرفطروس با سپاس همیشگی از شما